

# زندگینامه یک دلکک به قلم خود او

لئونید گ. انگباروف

من در مدرسه سیرک مسکو و زیر دست استاد یوری پتروویچ بلوف آموزش دیده‌ام، که کارگردان جوانی بود و شور و اشتیاق فراوانی به هنر دلکک‌بازی داشت. ما با هم شخصیت مناسب سرا خلق کردیم. ابداع شخصیت دشوارترین مسئله‌ای است که هر دلکک با آن مواجه است. بازیگر سینما یا تئاتر در وضعیت آسانتری است، چون شخصیت او توسط نویسنده تعیین می‌شود، اما هر دلککی شخصیت خود را شخصاً می‌آفریند.

پاسخ سوالات متعددی باید یافته می‌شد. برای مثال آیا شخصیت من باید مثل دلککها آرایش می‌کرده؟ ما تمام آرایشها و صورتکهای را که توسط بزرگترین هنرمندان کمندى مورد استفاده قرار می‌گرفت و ما می‌شناختیم مطالعه کردیم. برای چهره‌ای که ما در حال خلق آن بودیم، چه ایده‌ای از این صورتکها و آرایشها به دست می‌آمد؟ ما به ویژه به چهره سفید گروک، دلکک بزرگ سونسیسی علاقمند شدیم. آرایش چهره من بسیار شبیه صورتک کلاسیک پی‌پرو است که بسیار جذاب است.

با وجود این ما بر آن شدیم تا تغییراتی در این صورتک بدید آوریم، صورتکی که تأکیدی عمیق بر چشمان غمزده دلکک دارد. اما پیش از آنکه تصمیمی در مورد آرایش بگیریم، لازم بود تا روی شخصیتی که باید ارائه می‌شد کار کنیم. او که بود؟

به پیشنهاد بلوف، قوه تخملمان را آزاد گذاشتیم و به دقت متذکر هر نکته‌ای شدیم که در ارتباط با این شخصیت به نظر می‌آمد، شخصیتی که او را لیونیا انگباروف می‌نامیدیم، چون او باید به هر حال بر اساس شخصیت من شکل می‌گرفت.

لیونیای ما جوان هیجده، نوزده ساله‌ای بود که مسیر زندگی او چیزی مشابه زندگی خود من بود. او هم مثل من در مسکو به دنیا آمده بود. او ویژگی محلی خاصی نداشت، ولی مشخصاً دارای اصل و نسب شرقی بود. کوشیدیم تا شخصیت او، علایق و نرفتهایش، دیدگاهش نسبت به جهان، ذوق و سلیقه‌ها، تمایلات و هرآنچه را به او شخصیتی منفرد و مستقل می‌داد درک کنیم. به او کنجکاوی و عطش به دانستن کودکانه عطا کردیم. هر دوی این ویژگیها در اغلب موارد برای او در دروساز می‌شود.

تا اینجای کار دستمایه‌ای برای سوره‌تفاههای خنده‌دار داشتیم. اما باید تأکید بیشتری بر جنبه کمیک شخصیت او می‌نهادیم. تصمیم گرفتیم که لیونیا باید دارای روحیه ملایمی باشد. او پیچیده‌ترین برنامه‌های سیرک را به آسانی انجام می‌دهد. فکر کردیم که نیروی کمندی زیادی بالقوه در این شخصیت نهفته است و روند رویدادها ناپت کرد که اشتباه نمی‌کردیم.

شخصیت لیونیا آرام آرام شکل می‌گرفت. ما صاحب یک شخصیت کمندی شده بودیم که بدون اینکه به مردم کلک بزنند، آنها را می‌خندانند. با هم توافق کردیم که او باید یک جور شاهرزده شجاع باشد که همیشه آماده است برای نجات بانوان زیبا یا همفا جان خود را به خطر بیندازد. با اینکه لیونیا شهاقتی به آدمهای خشن نداشت، ولی دارای شخصیت قوی و روحیه بالایی بود.

بالاخره کار به آنجا رسید که باید لباسی به تن او می‌کردیم. نکته اساسی آن بود که لباس او مزاحم انجام حرکات آکروباتی یا تعادلی نشود. اما از سوی دیگر باید لباس، شخصیت او را معرفی کند. قرار شد لیونیا کفشهای گشاد پدرش را به پا کند و این را ما از چارلی چابلین عزیزمان اقتباس کردیم. شلوارها و کمربندهایش که آنها را محکم به تن او نگه می‌دارد ایده مادرم بود. او گفت: «اگر اینطوری لباس بپوشد، درست مثل یک آدم فاقد شخصیت جلوه‌گر خواهد شد».

سیس مدتی وقت برای یافتن یک پیراهن صرف کردیم، تا اینکه پیراهن ورزشی راه‌راهی یافتیم که او را لاغرتر از آنچه که هست نشان دهد. بعد روی چندین جور کلاه کار کردیم، از شاپو گرفته تا کلاه بره، تا اینکه دیدیم همین کلاههای معمولی بیش از هر کلاه دیگری برای او پرازانده است. یک دستمال گرفتن ابریشمی هم به گردنش بستیم و یک چوبدستی دو تکه به دستش دادیم تا تردیدی نباشد که او دلکک است. نکته آخر این بود که او باید خیلی معمولی پیش می‌آمد و وارد عرصه سیرک می‌شد.

هرچه بیشتر کار می‌کردیم تصویری که از او می‌ساختیم کاملتر می‌شد. پسر جوان ما هنوز باید اگر نه جسمی، بلکه از نظر روحی، بالغ می‌شد. اما اگر قرار بود که شخصیت ابداعی من بالغ شود، من هم باید به عنوان هنرمند از نظر روحی پیشرفت می‌کردم. برای این کار کافی نیست آکروبات‌باز ماهری باشی یا روی دستت راحت بایستی، برای دلکک منهوری شدن به خیلی بیشتر از اینها مهارت و ذکاوت نیاز هست. هنرمند باید به قول چکها، «از درون خویش جدا شود و به درآید». هنرمند به طریقی که به اجرای نقش در قالب یک شخصیت می‌پردازد، توصیفی آتی و قابل درک از رابطه خویش با شخصیت مورد نظر ارائه می‌کند. و این دقیقاً همان چیزی که من می‌خواهم:

لئونید انگباروف (پائین) معتقد بود که «دلکک همیشه هر کاری را به طور جدی انجام می‌دهد. البته این بدان معنی نیست که او نمی‌خواهد خنده‌دار باشد. برعکس، هدف او خندانیدن مردم است. اما کمندین واقعی این کار را بدون خندانیدن مردم به هر قیمتی به انجام می‌رساند»



Fotos © Vladimir Parnitski, Moscow

تماشاگران همواره باید آگاه باشند که زیر نقاب بدون د... و کلک لیونیا واکنشهای خود من نسبت به رویدادهایی نهفته است که بر سر او می‌آید.

بارها از من سؤال می‌شود که چرا هرگز هنگام نمایش حرفی نمی‌زنم. دلیل آن این نیست که نمی‌توانم، بلکه این است که سیرک اساساً یک هنر بصری است. به عقیده من مردم به سیرک می‌روند تا نمایشی «ببینند» نه اینکه «پشنوند». ضمناً ساکتیم چون عاشق پانتومیم هستم. من زبان آن را دوست دارم، که گرچه عاری از کلمات است، اما به نحو درخشانی تفسیری و بیانگر است.

موضوع پانتومیم سیرک باید ساده باشد، به سادگی قصه بچه‌ها و در عین حال «ابتدایی» و حوصله سربرنده هم جلوه نکند. قصه واقعی منبع خرد است؛ مفهوم آن را همیشه می‌توان به روشنی دریافت. بازیگری که پانتومیم سیرکی اجرا می‌کند باید همین روشنی و وضوح را مدنظر داشته باشد. من نیز به عنوان یک قاعده میان‌برده‌ام و صحنه‌هایم را تنظیم می‌کنم. چگونه به ایده‌هایم برای اجرای کمندی دست می‌یابم؟ قانون تند و سریعی وجود ندارد. بسته به شرایط فرق می‌کند. اما همیشه کارم را با نوشتن داستان کوچکی بر اساس شخصیت شروع می‌کنم. انواع ماجرابی را که ممکن است بر سر او بیاید مدنظر قرار می‌دهم، و او را در موقعیتهای متعددی می‌گذارم.

گاه احساس می‌کنم همه گفتنی‌ها را گفته‌ام و همه افکارم را اجرا کرده‌ام. در چنین لحظاتی احساسات ناب و دست نخورده به کمک می‌آید، احساساتی که یا مستقیماً از تجربه زندگی ناشی می‌شود، یا از طریق آینه هنر به دستم می‌رسد. وقتی چنین حالتی بر من نازل می‌شود، وقت زیادی را به پلکیدن می‌گذرانم، سفر می‌کنم و با اشتیاق تمام به تماشای فیلم و نمایش می‌نشینم، که الزاماً همه آنها کمندی نیستند. هر هنرمند کمندی همانقدر که نیازمند تماشای آثار چارلی چابلین، باستر کیتن یا فرناندو است ناگزیر است آثار موسیقی اودارد گریگ و بتوهون را هم گوش کند. خود را به دست کنجکاوی می‌سیارم. در هر فرصتی به موسیقی گوش می‌کنم، به نمایشگاهها و گالریهای هنری می‌روم و با تقاضایان در محل کارشان ملاقات می‌کنم. علاقه زیادی به شعر و شاعری دارم، هر وقت فرصت کنم به مجموعه طرحها و کاریکاتورهاهم نگاهی می‌اندازم.

یک روز یک قطعه موسیقی غمناک، با صدای بی نظیر لویی آرمسترانگ خواننده سیاهپوست آمریکایی شنیدم. غمناکی ملودی آن آهنگ تأثیر عظیمی بر من نهاد. بر خلاف میل باطنی‌ام، موضوع داستان کوتاهی به ذهنم زد، داستان یک آکروبات‌باز غمگین. او خطاها و شکستهای زیادی را تجربه کرده است، آنقدر که وقتی هنرمند چابک و ماهری می‌شود باز هم نمی‌تواند به موفقیت خود دل ببندد. این حس عدم اعتماد او را بسیار حساس و زودرنج می‌کند. این مضمون را به کمک چند حرکت نمایشی و هنری اجرا کردم.

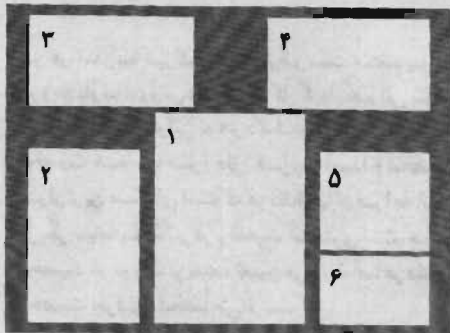
لیونیا با سرفراکندگی و در حالی که دستهایش را در جیب فرو کرده به سوی تماشاگران می‌آید. سلام سنتی خود را می‌دهد و سپس با ضرباهنگ کند این موسیقی غمناک حرکات پیچیده‌ای را طبق معمول انجام می‌دهد و آنگاه ناراحت و مضموم به سوی در خروجی می‌رود. مدیر برنامه به سراغ او می‌رود و به او اصرار می‌کند که باز گردد و به مردم تعظیم کند. اما مرد جوان هنوز باور نمی‌کند که هنرش

سنت راست، گروک (آدرین وتاخ ۱۹۵۹ - ۱۸۸۸) دلکک بزرگ سوئیدی منتظر بالا رفتن برده در تولون، فرانسه است (۱۹۵۴).

## تصویر رنگی روبرو

مراسم افتتاحیه نمایش در سیرک برادران رینگلینگ و بارنم و بیلی که بزرگترین سیرک آمریکاست.

Foto © A.H. Saxon, Fairfield, Ct., E.U.A tots els drets reservats



## تصاویر رنگی صفحات میانی

(۱) دلقکی که لباسی به رنگهای شاد به تن دارد و پوشیده از آرهای مختلف است. کودکی از میان تماشاگران را در مراسم سالانه گردهمایی دلقکها در ساگر رجیس (انگلستان) می‌خواند. (۲) گروهی از هنرمندان مصری در لحظه حساسی از حرکت ریسلی دیده می‌شوند. که در آن اعضای که به پشت دراز کشیده‌اند تعادل اعضاء خردسال گروه را با حفظ می‌کنند. (۳) پالاسیوسها، بندبازان هنرمند مکزیکی در نمایش در سیرک بنه‌وایس (دانمارک). (۴) گروه دیابل بلانکس که مهارت خاصی در بندبازی و آکروبات دارند و همین مهارت برای آنها جایزه‌ای را در جشنواره بین‌المللی سیرک در مونت کارلو به ارمغان آورد. (۵) مارتینه گروس یک حرکت پرشی روی اسب را به نمایش می‌گذارد. (۶) اسبهای لیزانتر متعلق به سیرک ملی سوئیس تحت رهبری ماری - زوزو نی به اجرای برنامه باشکوهی پرداخته‌اند. این اسبها که نژاد آنها انریشی و متعلق به قرن شانزدهم است برای اجرای حرکات آموزشگاه سواری استعداد خاصی دارند.

تاپ... تاپ قلبم را شنید. بعد فکر کردم صدای قلب مدیر صحنه را به گوش همه برسانم. قلب او با آهنگ دیگری و با صدای بوم... بوم به گوش رسید. تماشاگران از خنده روده پر شده بودند. در همین موقع علامت روبراه بودن پشت صحنه را دیدم.

بعدها آنچه را تصادفی به ذهنم رسیده بود گسترده‌تر کردم و به آن رنگ و آبی دادم. روی اضطرابم بعد از اینکه صدای ناهنجار قلب مدیر صحنه را می‌شنوم زیاد کار کردم. صدای قلب او کند و کندتر می‌شود و ناگهان هیچ صدایی به گوش نمی‌رسد و همین امر بسیار نگرانم می‌کند. در عین ناامیدی سراسیمه همه جا را به دنبال قلبش می‌گردم و میکروفن را در نقاط مختلف بدنش می‌گذارم. اما بیفایده است. سرش را در دستم می‌گیرم و حرکت می‌دهم، درون چشمانش خیره می‌شوم و در ناامیدی می‌گیرم. سپس در نوامیدی تمام مدیر صحنه لبخندی می‌زند و می‌گوید که قلبش در طرف چپ سینه او نیست و وقتی میکروفن قلب او را پیدا می‌کند و صدای عادی طپش قلب او به گوش همه می‌رسد، با خوشحالی مثل بچه‌ها جست و خیز می‌کنم.

لئونید گتور گسیویچ انگیبیروف (۱۹۷۲-۱۹۳۵) اهل شوروی و یکی از اولین پانتومیمست دلقکهای معاصر شوروی است. در چند فیلم، نمایش پانتومیم و سالن موسیقی به اجرای برنامه پرداخت و در چند طرح که خود نوشته، بازی کرده است. این مقاله نسخهٔ ویرایش شده او در مجموعه هنر دلقک است که به سال ۱۹۶۹ در اتحاد شوروی به چاپ رسید.



Fotos © Vladimir Paniorski, Moscou

کراوات به گردنم می‌بندم و حالتی به خود می‌گیرم که در واقع بیان‌کنندهٔ این معنی است: تو نمی‌توانی به من دست بزنی، چون این طناب نیست کراواتم است. و سپس سربلند از صحنه خارج می‌شوم.

بدیهه‌سازی راه دیگری برای خلق هر حرکت است. من احترام خاصی برای کار اندازش دلقک خارق‌العادهٔ ما قائل هستم که به خاطر بدیهه‌سازیهایش مشهور است. و گرچه معتقدم بهترین «بدیهه» آن است که از پیش قابل‌تحریر باشد، اما مایلم اگر فرصتی دست دهد از آن استفاده کنم. یک روز هنگام کار روی یکی از میان‌پرده‌های متعدد، مدیر صحنه در گوشم زمزمه کرد: «برنامه را گرمش کن». این بدان معنی بود که مسئله‌ای در پشت صحنه وجود داشت و تماشاگر باید سرگرم نگه داشته می‌شد. من نه چو بدستم را داشتم و نه کلامم را، که هر دوی اینها در چنین مواقعی بسیار ضروری‌اند. ولی در عوض دیدم که مدیر لوازم صحنه، میکروفنی را روی حصار صحنه گذاشته و آن را برای نمایش بعدی آماده کرده است.

وقتی به سمت میکروفن می‌رفتم، هیچ تصویری نداشتم که چه می‌خواهم بکنم. ولی به محض اینکه دستم به آن رسید، ایده‌ای به ذهنم آمد و شروع به سخنرانی پرشوری کردم... اما حتی یک کلمه هم حرف در سخنرانیم نبود، زیرا ناگهان متوجه شدم که میکروفن کار نمی‌کند. روی میکروفن زدم و در آن فوت کردم. در این ضمن ناامیدانه با خود می‌اندیشیدم: «بعد چی، بعد چی؟» ناگهان صدای الهام‌آمیزی به من گفت «بایت را بگذار روی سیم». یاد کلکهای شعبده‌بازا افتادم که به شیوه‌های مختلف می‌کوشند تا توجه تماشاگران را به سوی رویدادهای خاصی معطوف کنند که بتوانند ترستی خود را به اجرا درآورند. من هم میکروفن را به نور نزدیکتر کردم و توجه تماشاگران را به آن سوق دادم و در عین حال بایم را به نحوی که انگار خود متوجه نیستم روی سیم نهادم. از آن به بعد دیگر کار آسان شد، زیرا پس از مدتی مثلاً با تعجب فراوان کشف کردم که اشکال کار کجاست.

بایم را بلند کردم و دوباره با دست روی میکروفن کوبیدم: همه چیز درست کار می‌کردا حالت یک خطیبی را به خود گرفتم. ناگهان ترس از صحنه بر من غلبه کرد. دهانم را باز می‌کردم، اما هیچ صدایی از گلویم خارج نمی‌شد. در هول و هراس فراوان نگاهی به مدیر صحنه انداختم. او نگاهی تشویق‌آمیز به من انداخت و من به او اشاره کردم که ترسیده‌ام و درست در این لحظه بود که فکری به خاطرم رسید: میکروفن را مثل گوشی پزشکی روی سینه‌ام قرار دادم. اکنون دیگر بقیه کار عادی پیش می‌رفت: با انگشتم ضرب‌هایی روی میکروفن زدم و تمام سیرک صدای

«چون پانتومیم را به عنوان کار هنری برگزیده‌ام، مجموعه از مضامین برای پانتومیم گردآورده‌ام.» در تصویر فسوق انگیبیروف حرکت تماشای را در یک برنامه پانتومیم خود به نمایش می‌گذارد.

می‌تواند به کسی نشاط بدهد و سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد. سپس تماشاگران به گرمی لیونیا را تشویق می‌کنند تا او را دلگرم سازند. و وقتی او دوباره روی صحنه می‌آید، و شادی و نشاط در چهره‌اش دیده می‌شود، مردم او را بیشتر تشویق می‌کنند.

وقتی در اجرای یک حرکت تازه یا انجام یک حرکت ابتکاری با موفقیت کارم را به اتمام می‌رسانم، احساس رضایت عمیقی به من دست می‌دهد. ولی هرگز، به هیچ وجه حرکتی را صرفاً برای خود آن حرکت انجام نمی‌دهم. همیشه اطمینان حاصل می‌کنم که هر حرکت در مستند داستانی بافته شده باشد که با شخصیتم بخواند.

روزی یکی به من گفت که چرا با طناب جست و خیز نمی‌کنم، آن هم نه در شکل متعارف آن، بلکه در حالت دراز کش. سعی کردم این کار را تمرین کنم، که به طرز عجیبی مایه مسرت من می‌شد. اما تا مدت‌ها نمی‌توانستم این حرکت را در نمایشی بگنجانم و زمینه‌نمایی هم برای انجام آن نمی‌یافتم. بجه‌های شیطان و طناب‌بازی با هم جورند، اما بطور باید این کار را در حالت دراز کش در متن داستانتان می‌آورد؟

تا اینکه ابتکاری به ذهنم رسید. مدیر برنامه وقتی می‌بیند که لیونیی شیطان در طول نمایش مشغول طناب‌بازی است بسیار عصبانی می‌شود، و طناب را از او می‌گیرد. اما لیونیا طناب دیگری در جیب دارد. مدیر آن یکی را هم می‌گیرد، لیونیا طناب سومی از جیب در می‌آورد. این مدیری که نماد مسلم نظم است بالاخره واقعاً عصبانی می‌شود و لیونیا را وادار می‌کند تا جیبهایش را خالی کند. اما لیونیا خود را به نفهمی می‌زند و وانمود می‌کند که از حرفهای او سردر نمی‌آورد. در موقع خالی کردن جیبها هر کلکی که به ذهنم می‌رسد می‌زنم، اول جیب راستم، بعد جیب چپ و مثل چابلین شیرۀ هر شوخی را تا آخرین قطرهٔ آن می‌کنم. تماشاگر صحنه را به دقت نگاه می‌کند و هیچکس فکر نمی‌کند که ممکن است طناب دیگری داشته باشم... هنوز یکی در کلام هست و این همه را غافلگیر می‌کند.

اما افسوس - طناب خیلی کوتاه است. چه باید کرد؟ آهی از تن دل می‌کنم و ناگهان راه‌حلی به ذهنم می‌رسد: روی زمین دراز می‌کنم و طناب‌بازی می‌کنم. وقتی مدیر برنامه به طرفم بصرش می‌آورد، فوراً طناب را مثل